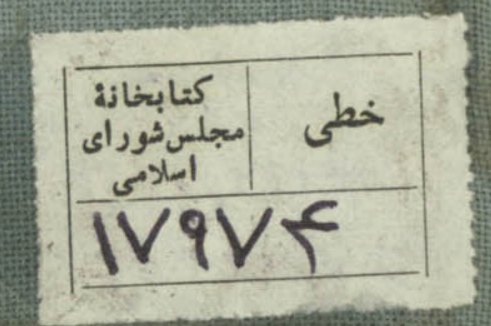
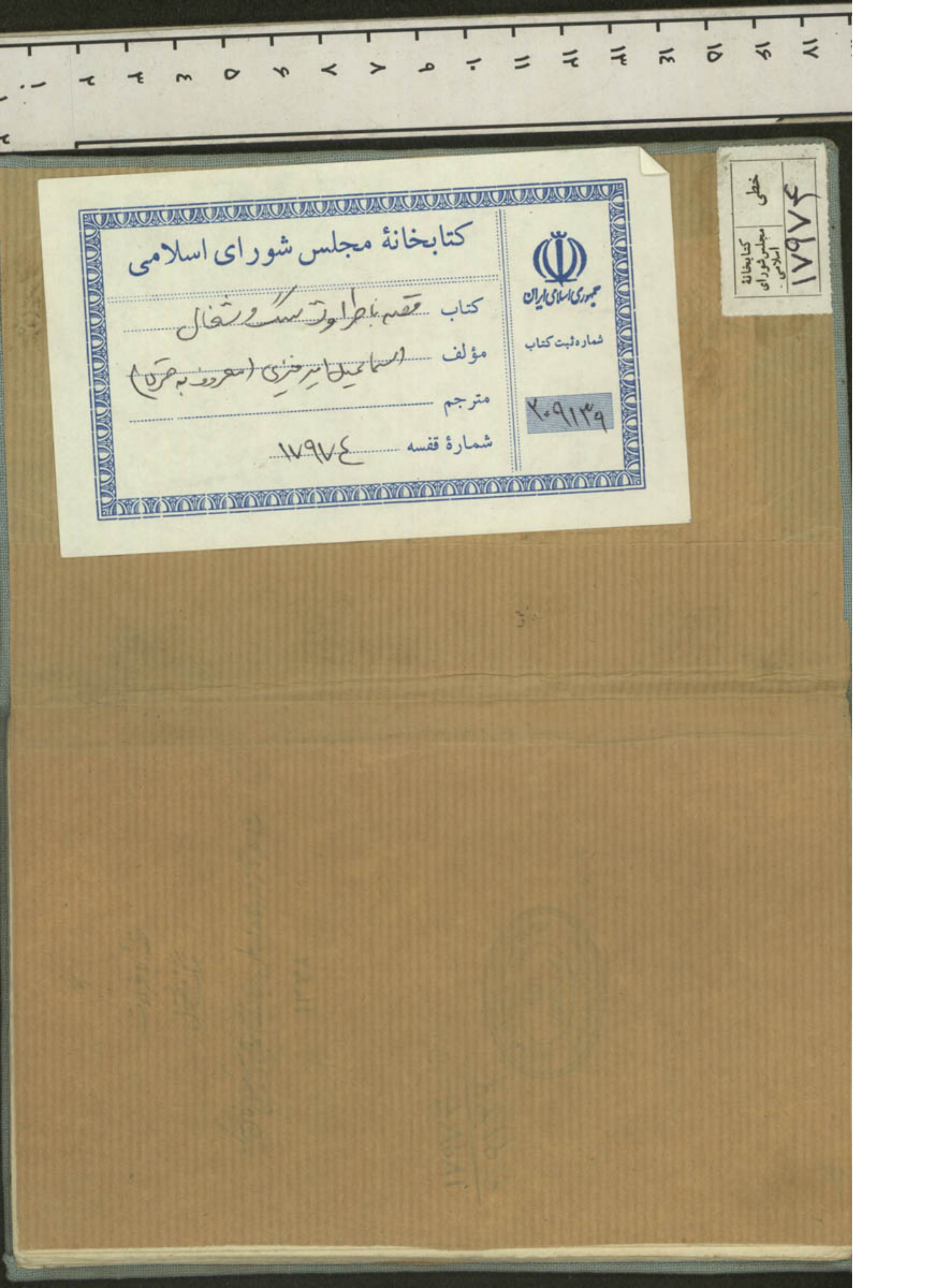
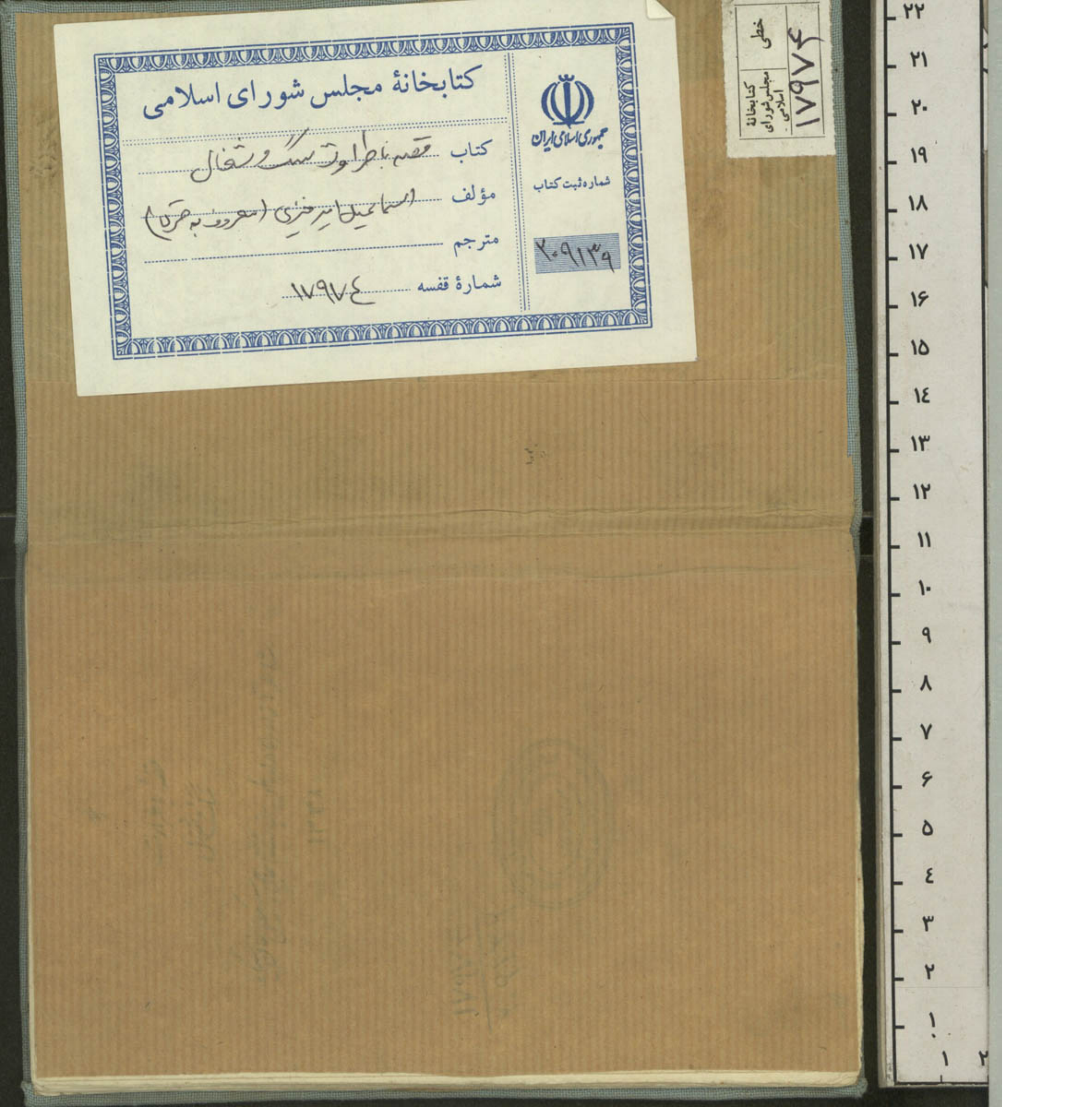
آقای سلطانی
۸۵/۶/۲۴

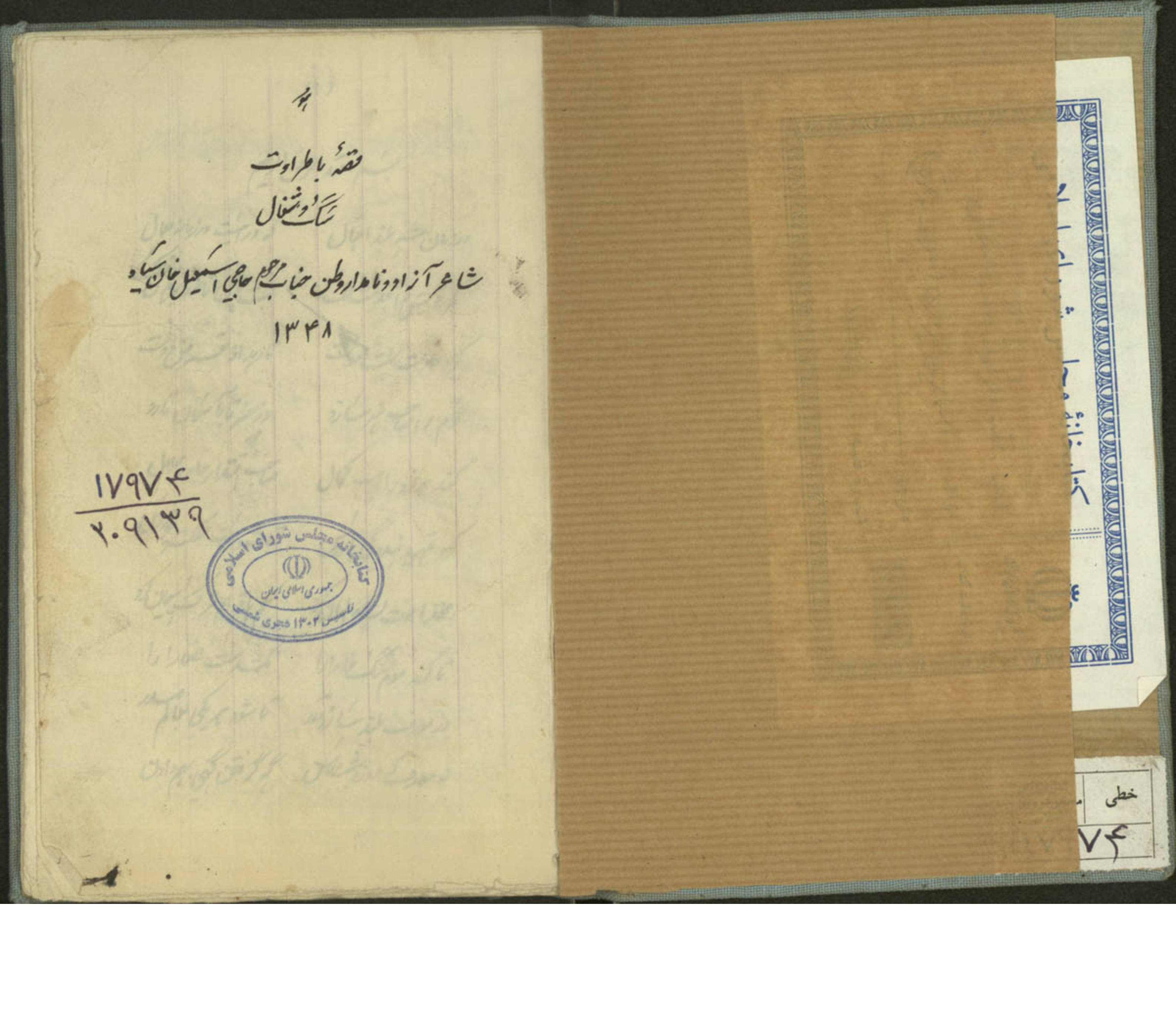




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۷٤
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۱۳۹
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۷۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۷۴
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۳۹
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۷۴



هو

قصهٔ باطراوت

سگ و شغال

شاعر آزاده و نامدار وطن جناب مرحوم حاجی اسمعیل خان سیاه

۱۳۴۸

بسم الله الرحمن الرحیم

در زمان شه بلند اقبال | که ورا نیست در زمانه همال
کمر خویش را بخدمت ملک | بست چون ناخدا بر این فلک
کرد خدمت بملت و دولت | تا رهد از تعرض دولت
قوم را صاحب هنر سازد | وز هنر تا بآسمان تازد
کند هر فرد را ادیب کمال | صاحب اقتدار جاه و جلال
کرد تمهید بندگی بارس | تا شود رشک مملکت عروس
عقد اخوت بشاه لهمان کرد | هم باقوام ترک پیمان کرد
تا کند موم سنگ خارا را | نکند منت نصارا را
در معارف بلند سازد قدر | تا شود هر یکی بعالم صدر
نه معارف که روز و شب درس | گه گرفتن گهی بهم دادن

گاه فکر ترانه آغازی — شهنوازی و حمله‌ای سازی
خاک ریزد بفرق استبداد — ملت خویش را کند آزاد
حریت در وطن شود جاری — تا نماند هیچیک عاری
بر عدا از غم زکوة و نماز — جهد از صوم و از طواف حجاز
بلکه منصرف از پرستش یزدان — روی آرد بخدمت شیطان
نه غم عصمت و نه یاد حجاب — که نه مشروطه را حساب و کتاب
سنگر زندگی پس از مردن — نیست با الطبع جای غم خوردن
گفت هر جا عقیده این باشد — هر که آگاه و راه بین باشد
گه بطلس نگاه و گه گره — گیرد از دوست محتسب دره
فارغ البال کرده عالم را — از وطن برده غصه و غم را
کرد یک نطق نامه یقین — حکم او بر خلاف شرع مبین

نه ضد شرع بل خلاف قیاس — ساخت پهلوی آسیا و اساس
که بود زین اساس استقلال — و ندر و لاتری و قمار حلال
در تو خواهی زیاده اش حصه — خوان ز کانون دل تو این قصه
یک شغالی ببوستان کرخ — داشت مسکن میان یکدو کلوخ
ساز عشرت همیشه بر پا داشت — با رفیقان خویش آوا داشت
نه غم ظلم داشت نه ظالم — بود در باغ خواجه سید عالم
خفته در زیر بوته آلو — که در آمد چهار سگ ز دو سو
دید وا ماند بی راه گریز — گفت شد آه روز رستاخیز
شد جهان بر سرش ز غم تاریک — که رهاند مرا ازین تلک
او بفکر و خیال دفع عدو — گرد او شد عدو تعال علو
بی خبر چار پاچه اش کردند — چیه کردند شکنجه اش کردند

دست و پایش ز قهر بربستند / پهلویش را ز نیش بشکستند

وان یکی گفت بایدش کشتن / دیگری گفت دست او بستن

اندر آن گفتگو که بد شغال / شد رها جست و گفت کای جهال

چو کسی دید گفت دشمن تو / گفت رو رو که سوخت خرمن تو

حکم شاه است و اتفاق نخست / که درو ملک و ملت است درست

حریت جوئی است و آزادی / نه که بیداد خانه بربادی

خود یکی نیستم ز بیگانه / تو آباد و من بویرانه

دشمنی نیست هر دو قوم یکیم / هر دو یکدیگر و بهم یکیم

گرچه تو سگ شدی و من شغال / چه تفاوت کند به استقلال

شاه فرمود گر ز بحر و برید / نزد من شاخ و برگ یک شجرید

قتل ظلم است عدل از شاه من / که وطن نیست جز مادر من

گفت سگ خیز جای گوسپند چند / خانه پامالی و دریده گوسپند چند

آنکه در نظم نامه مشغولی / خاص دیوانه و یا غولی

می ببریمت به بارگاه وزیر / دست و پا بسته با صدای نفیر

گفت هی من نکرده تقصیری / نه مرا خواجه دیده با میری

نه مرا پاسبان بخانه گرفت / از دم حالات دو دانه گرفت

سارق کارخانه کی بودم / در پی این بهانه کی بودم

خاک ذلت کسی ز دیده نه بیخت / شر فحم را کسی مجم نریخت

بلکه سرکتاب شغالانم / کرده گردون بتیر سه بالانم

گر شدیم مبارز سگ چرا / منزلم وادی کوه چرا

این عداوت کنون جبلی نیست / بلکه فتوی شرع ملی است

گفت سگ گر چو من دبیر شوی | با دیت حمار وزیر شوی
دست در پوستین او کردند | کشکشان او را در آتش بردند
شد وزیر از حکایتش آگاه | رو بسگ کرد و گفت شاباید
تا سخن قطع ابتدا نشود | حاجت مصلحتش روا نشود
باید او را امر کرش پر دق | هم علاقه دار شمیران
تا کند از حقیقت استنطاق | خواه قولنج و خواه استطلاق
روی در مرکز کرج کردند | چابک و چست چرخ و چم کردند
از سر ذوق و شوق تازیدند | واندرین حکم تازه نازیدند
سجده کردند علاقه داری را | که فکندیم بار خواری را
وکلا و علاقه دار شریف | روی کردند با کمال تخفیف
مدعا حیثیت جنگ و دعوا است | این بند گفتگو و غوغا چیست

سگ نطاق از میان سگان | دست بر سر زد و گشاد زبان
در دعا که عمر شاه باقی باد | محفلش پر ز جام ساقی باد
که بدورش کسی ستم نکند | در کند کس نزدش ظلم نکند
این شغالیست شرح حالش این | مالداریست جزو مالش این
هست مشهور بالفساد اما | گروه سر محله را امداد اما
لیک در رشوه دادن آموخته | هر کجا هست کار او پخته
آوریدیمش از حضور وزیر | تا تقاضون کند وزر زنجیر
چون خبر شد تمام هر دو وکیل | یکی از کثرت و یکی ز قلیل
درکنایت بسکه دیگر گفتند | قصه ز علاقه دار بنهفتند
یک وکیلی که داشت خلق کمال | سر فرو برد تا بگوشش شغال
کی غریب و فقیر دور از قوم | گر تر از رشوه هست جنس الیوم
رشوه ده تا شوی ز حبس خلاص | ورنه رفتنی بسوی دار قصاص

گفت باوی شغال درخنده | کی شده پول نقد را بنده
آگه ارشد ازین اشاره وزیر | هست تا حشر گردنم زنجیر
حکم اعدام میکند در حال | بر وکیلان و بر سگان و شغال
گفت تعلیم اوست بر بامان | بلکه با ماست شرکتش پنهان
خاطر آسوده ایم در کارش | وز ندیمان خاص دربارش
هر دو انگشت را بدیده نهاد | گفت میآرم هر چه باد اباد
رفت شب در قفای بیضهٔ مرغ | تا دمی کافتاب میزد چرغ
ساخت مأمور کل هیئت را | بلکه تا صوفیان حضرت را
بنوشته شد جمله خواص و عوام | کاین شغالک نمیشود اعدام
لیک تا پیشگاه قوماندان | با رفیقان خویش هم پنهان
رفت باید که صحه بگذارند | عرض را ناشنیده انگارند

آنکه او همچو نام خود محفوظ | هست این جمع را شنو ملحوظ
داد او را علاقه دار سند | کاین سند مر ترا است عز ابد
رخصتش داده گفت رو چابک | نه باهستگی نه در شک و شک
بلکه در چارگاه میزن خیز | همچو از ترس سگ و بوقت گریز
قصه کوته رسید در مرکز | هفت فرسنخ بپای او یک گز
رو بشوریش نمود قوماندان | که ترا ازبهر چیست ای نادان
گر نیاوردی مرغ اشکم پر | انما المرغ کان بیت دبر
در کرنج آنچه داده بود اینجا | داد و دو چند شد زغصه رها
رخصتش داده گفت سوی حقوق | رو در انجا ز شوق میزن بوق
قاضی عبدالکریم کان حیا | هر چه قانون بود دهد فتوا
شوی دار القضا روانشده رنگ | گوئیا برگشاد ششدر رنگ
شد پشیمان و گفت واویلا | چه کنم چون دهم رضا بقضا

باشغالک روان محکمه شد
سگ به تسلیم چون بسوی ره شد

لرز و لرزان شدند در تشنج
مدعی بد عصا علیه بر تشنج

چون بر ایشان نگاه قاضی بخشم
گفت ایشان کنید از سر خشم

ورق خویش را نشان دادند
حکم را کم کمک بیان دادند

کی شه شرع خیز خصمانیم
آدمیم و بشکل حیوانیم

بخت بد بود با قضا مبرم
کرد ما را اسیر پنجه غم

شکر کز دست یکو طن ظالم
سر و کارم فتاد با عالم

علم و حلم است بر وبار حق
نه که از شرع و دین بری ز دق

در کشائی ز کنجه سازی نول
بی بهانه چون امر رسول

قاضی از نصح این سگان جهول
منفعل گشت از شکستن نول

حیف کاینها سگند ما آدم
چشم بر کیسه سگان بردم

گفت قاضی که کارتان فردا
میکنیم این نوشته را امضا

سگ دعا کرد و گفت کای قاضی
از تو شرع شریف شد راضی

عمرتان دیر و روزیت افزون
تا شوی شادکام از کیس و کون

مفتی اول و دوم هر دو
رو بسگ کرد و گفت ای خالو

ما از آنیم که همکلام تو ایم
هر دو تن خادم و غلام تو ایم

طعمه خواریم زنید کس هر یک
خواه باشد شغال و خواهی سگ

هدیه خواریم رشوه گیرنده ایم
ما کم از هیئت وزیرنده ایم

گفت سگ شرع میدهد فتوا
که کسی هدیه آورد تقاضا

گفت مفتی که هست مسئله چار
یک از آن آیت یکی آثار

سومین اجتهاد اهل کرم
چارمین اتفاق خیل امم

هرچه هستند اندرین کارند
قدر احوال هدیه می آرند

گفت سگ هر چه بود بخته ایم / گفت مفتی بهر چه ساخته ایم

دم سگ را اگر گرفت بدست / سبک از جای خویشتن برخاست

کف چپ را بسوی محاسن خود / برد و زد خنده کای شغالک کرد

گر رها یافتی ازین تشویش / گفت دست چپ و سگ از ریش

گفت سگ با شغال کای لله / دارد این کار خیلی دنباله

نتوان شد ز دست مفتی مفت / مفتی کو بجثه است کلفت

داد باید بقدر اندازه / تا بشویم بهر پنیک تازه

بیند و کار را سرشته کند / در نهانی سجل نوشته کند

گفت سگ با شغال کای ماما / در بلا او فتاده ایم اما

تا کند دفع این مشقه را / دیده ام قاضی مرافعه را

دارد انصاف و مینماید راه / ارمغان کافی است دو خرگاه

بلکه کمتر اگر بود ره دور / بیست قلع بکیدمن انگور

خلص اینکه دسته چغندر و نان / از برای حقوقیان تاوان

داده شد بعد از آن مفهم جوی / تا از آن گلستان کند گل بوی

گفت کای درد خلق را دافع / وی که گشتی بلندگی قانع

عرض ما بیک ان اگر منظور / نشود در محافل مستور

مسکینم داد از دوای او / تا شود نیز رنجه خواطر او

کرد قاضی اشاره کای محتاج / نزد مفتی سراج بهر علاج

سر و جان برافدا کن و تقدیم / بهر او شو ز صدق دل تسلیم

تا ترا ازین قضیه برهاند / وز همه کیفیت بداناند

آمد و داد بر سراج سلام / گفت علیک السلام والاکرام

کیستید ای جماعت محروم / در چه کارید بوم آگاهم

در عقاید چه اید و در مشرب / ور که دارید ملت و مذهب

گفت ما خادمان مسلک حقیم / در همه حال و فصل مستوثقیم

هستیم از پیروان مشروطه / خورده در آب حریت غوطه

با تو از چاکران سابقه‌ایم / زانکه از تابعان نابغه‌ایم

نبود شیئی بهشت در رو ازو / سخنی همچو روح خود تازه

که بود قرن بیستم میلاد / شده این ملت غیور آزاد

گرچه ظاهر سگیم و گربه شغال / باطناً جملگی جدید خیال

نیستیم از گروه ستر حجاب / اهل جنبره‌ایم حال ما دریاب

زانکه ما را نه ملت است و نه دین / در همه سیر و صلاح لادین

اوست مولای ما و ما سگ اوی / رگ ما بسته است بر رگ او

نیست ما را بملت آزاد / غیر تحقیر اهل استبداد

کفر باشد ستایش حی قیوم / خواه در یقظه اندرون نوم

وین که ما یان بباغ و بستانیم / شب همه شب ترانه میخوانیم

هست ادیان ما چو ما آزاد / دشمن ملک و مال و استبداد

نیست در ما صلاح مستوری / بلکه جستیم از عمل دوری

گفت مفتی سراج کاکنون بس / بر شنیدم هر آنچه بود هوس

میکنم نکته ترا تعلیم / که در و نیست خوف و خشیت و بیم

دفعتاً زود شوی مشروطه شو / که در آن نیست حکم جور و جسو

گر کسی کرد با تو شور و شغب / شوی مرکز شوی تمیز طلب

خند و خندان روی سوی کابل / سر قو باشند اهل کابل گل

میهمانی کنند تان هر یک / بعد اکل غذا کنند حک حک

قرة العین من صلاح الدین / از برای تو نزلی یقین

میکند میدهد صباح و مسا / از برایت حشیش مهر گیاه

کو شود نخ نگار سلطان است / پیش اظهار کردن آسان است

بهر تخریب دین پیغمبر / او سفیر است مملکت موثر

خود را بین که کرده زو خجالت . / مینویسد که هست عین صواب .

کرده منشرب وطن پرستی را / داده فتوا شراب و مستی را

پس از این علم دین بباید سوخت / ناول اطلس و جرید آموخت

کرده بدعت بعالمی شایع / حج و صوم و صلوة را ضایع

کرده اعلان که راه چپه رو را / راه چپ است اصل دین جدید

در کف اوست اقتدار وطن / این هویداست هست جای سخن

آنکه هر فتنه را انجاب کند / میتواند که انقلاب کند

همگی اوست بعد از این همه اوست / خواه دشمن بگیر و خواهی دوست

گفت اگر یک نشانی بودی / یکجهان مهربانی بودی

گفت آسان چو پاپتی ببرم / قوه پشت و قوه بصرم

کلک او را بگیر آهسته / خنده زن همچو عامل بسته

گو که بات تو و رزمان وداع / کرد تکلیف از برای جماع

زان پس گفت و موکرای شو / طرفدار همه هرآئی شو

بر است گفتم اگر نشانی را / برهانی ز عشم فلانی را

گفت رو حالیا سوی شورا / تا شود قطع مجلس دعوا

داد او چون بمجلسش بدست / جست از جای و گفت یا حضرت

نذر کردم که گر خلاص شوم / چاکر بندگان خاص شوم

تاخت در مجلس شاوره شاد / گفت کای اهل است آزاد

همه چو دید کشمکش و بیداد / نام خود را نهاده اید آزاد

میرزی طعن اینکه نادانم / از شغالان ملک افغانم

باخبر آنکه گنده میرشیم　　خاص زاشراف ملک پارسیم

تا نمایم طریق اهل رسوخ　　بر شما آمدم ز راه کروخ

نیست آزادی اینهمه بند است　　وین عجب کاهل شور خورسند است

نیست آزادی آنکه اهل وطن　　بسته شتر تا بپاهدون رسن

رشوه خواری نه شرط آزادیست　　رشوه خوردن نشان بربادیست

نام دانا و لک نادانید　　کی ز جمع وطن برستانید

از خیال جدید بیرونید　　طالب فسق و شاغل کونید

حبت از جای خویش شد تو شگف　　گرد بر چهره شغالک تف

گفت تا کی کنی تو طول لسان　　عیب جوئی کنی به پیر و جوان

قرت کن نکته‌های بیجا را　　گرده با پره مشک عذرا را

گرده رخنه باغ و بام مرا　　زشت کردی بخلق نام مرا

پرده‌ام حرف بی بهانه درید　　کاک پرکنده‌ام ز خانه پرید

داشتم سر در سرا نگران　　تو ببردی بخانه دگران

لحظه شد از و فگنده ورق　　آخر از دست او گرفت ورق

بستد و کرد بر نوشته نگاه　　گفت امضا مفتی فیض الله

نیست اینجا نوشته بی سند است　　زان سبب در محکمه اداره رد است

سنگ بالش فتاد کای آقا　　برده‌ام نزد او نکرد امضا

خویشتن را بپالش افکندم　　بارها در سراپیش افکندم

هر طرف گیر و دار پس گشتش او　　در طمع تیز بود آتش او

کم کمک در معرفت میگفت　　با من آهسته زیر لب میگفت

گفتم من بپرس از مردم　　اهل شورا چو بند و من گندم

خلق را گر تقاضای حاجت هست　　بسته اندر محاکم درشوت است

شهرتم هست در تمام جهات … که منم مقتدای محکمه جات

بی رضایم نمی‌شود قاضی … از کسی بی اشارتم راضی

این سخن وانمود است مردم … تا نگویم بکس حکمت کم

از پی نخدر رشوه کل دول … بوجودم عزیز شد مثل

که فلانی با خدر رشوه بلاست … گویی این شخص مفتی مخصوص الله است

سکلامی که میخورند مسلم … تا نیاری بمن درست دارم

این رقم را نمیکنیم ویژه … باشدت است مدعا عزیزه

آنکه زین سان اوس کند اشتغال … آدمی را چگونه باشد حال

گر به تیغ جفا شوم اعدام … کی کنم دیگرش ز نقد سلام

مفتی کو چنین شهیر شود … نه قصور از عملش آید نه قصور

نشنیدم که کس بمع از … کند الا که بود سالک

کرد آقا بسوی مجلس روی … گفت کای محرمان مصلحت جوی

مصلحت چیست حکم اینان چه … ای امینان و ای ندیمان چه

همه گفتند حکم اعدام است … هر شغالیکه بد سرانجام است

کرده بسیار متی بجرم تو … نه بریدیم چهره که عدم تو

سالها بسته راه عمارت را … بسته دروازه تجارت را

داده از پیش نداده است از دهش … نیک او رفته است بر جانش

چون شغالک شنید و نالش رفت … شکمش ریخت و درد و هالش رفت

رفت در گوشه طهارت کرد … روی در مجلس وزارت کرد

کی وکیلان منم تمیز طلب … نیست جائیکه بسته دارم لب

آمدم از اداره ستبه … کی ضعیف است مرا ونبه

بوده ام در کروح خفیه نویس … آگه از کار من بود پلیس

سوی دارالخلافه ام برست … بر جدید ای اداره فهیت

مسروم من مجلس کابل — فرق باشد زگاه تا انگل

کرد رو سوی پهره شید عباس — ببر اورا به منزل عکاس

نزد عبد الله آن رفیق عزیز — عکس گیرد بجاده ترمیز

از ره کشک کن روانش زود — تا شود کور عالمی زین دود

برو اورا به نزد عبد الله — کرد در روی بحسن خلق نگاه

گفت باید که بیکله نشوم — تا نپوشید سوی ره نشود

گر نگیرد سگان کلاه شبر — نکند شکل شان عکس اثر

رفت در کوته و نمود نگاه — کرد از انجا بیرون چهار کلاه

یک کیانرا نمود بر سر سگ — گفت بنشین و می‌جنبان رگ

یک کلاه از برای نره شغال — کرد خارز مال عین اهمال

بعد ازان هر چهار را یکجا — شاند باهم شغال را تنها

عکس ها را درست و پوره گرفت — برد و در خانه اش اجوره گرفت

با پساپورت جانب چچرین — گفت باید روید علی التعیین

باغ شاهی است منزل چچرین — کمیسیت چچرین سفارت لینن

وحشیانه برو سخن نزنید — شکوه از دولت انجمن بکنید

ور تمدن سخن زنید و ادب — نه چو کودک بیان لهو و لعب.

با شما دوستانه میگویم — ز اقتضای زمانه میگویم

نشنیدی که هست در هر باب — طرق العشق کلها آداب.

رفت هر پنج شان سر افگنده — گاه در گریه گاه در خنده

چون رسیدند در سفارت روس — داد چچرین بهر یکی سه دو بوس

با پساپورت شان نمود نگاه — دید عکس ها که داشت کلاه

کرد رو با شغال کای دیوس — طعن و تشنیع میکنی با روس

عکس خود را گرفته بکلاه — بیکله زین طرف نداری راه

گفت این نیست رسم ملت روس — که چرا اسلام آورد اید بوس

غلط سازد بخلق و بفزود شد — منشمار و حلال مینو شد

می برد نوبت آب همسایه — منفشار و برو الی غایه

کی بود همچو حاجی پاینده — روز و شب در پی پرو پاگند

کار او هرچه هست روی و ریاست — سود خواهد بهانه بیع و کاست

یا بیا پورت خویش پس گردان — یا برو در سفارت ایران

روی نومید سوی عبدالله — بازگشتند جملگی همراه

کای مدیر مصور گستاخ — از خدای تو آه و صد آه آخ

گر ز دل سوی روس راه دهی — باید انیگ با کلاه دهی

خورد سوگند با لطر ز یهود — کان کلاه از برادرانم بود

من شما را نمیدهم آزار — رو بدکان ببین که در بازار

آه مان رئیس بلدیه — خلق را میکنند تا دیه

گر کسی بود بکلاه فروش — رشوه گیرند ازو بطر ز خشن

بزنند آنچنان که در بازار — کند از ترس خویش را مردار

سعی کردند چون نشد امکان — حمله سوی سفارت ایران

بی رضا مند هشیار شدند — هنر آموز و بردبار شدند

چون بدیدار سفارت ایران — رفت هر شیخ واله و حیران

کوتی و بدیطرفش آب زده — ستره چون خانم گلاب زده

بهر کورنش فرود کردند سر — کی سر و پا فدای زینسان در

شه رضا که عالمی رضاست ازو — مملکت قائم و ثبات است ازو

حکم او هست در کشش و غروب — شد مسلم بر او تمام اروپ

نه بود انگلیس و دولت روس — هست چون ماکیان از خروس

روز هیجا بجنگ او حربین — هست چون نزد ماکیان ازن

علمائش که مجتهدینند — همه شان مربی دینند

فتوی صیغه موقت را — داده و شاد کرده ملت را

کرده اقطاع ملک را آزاد / از سر قرن بیستم میلاد
در میان تمامی سفراء / رتبه‌اش هست از همه بالا
بلکه چون لنگری کل دول / پیشتان حنظلی است احسن عسل
هست مشهور در تمام جهان / عدل ایران و ستم افغان
شاه افغان امیر امان الله / نیست از حال مملکت آگاه
هر چه خواهد کند مدیر و وزیر / هر دو اندر پی به بند و بگیر
صبح تا شام مردم آزردن / کارشان ریدنیست یا خوردن
هست روحانیان در او مظهر / همچو عمر به بلده ششتر
عرفانش لفایح مقبول / خرج کرده است بر امیر رسول
رتبه‌شان بخشیده را او فخر شکر / داده است از برای سر عسکر
حکم او هست مخالف تنزیل / میکند مدح وصف اسرائیل
با چنین عالمی چه باید کرد / غم دین و وطن کی خواهد خورد

عرض داریم ای سفیر کبیر / با تو زارکان پادشاه و وزیر
مدتی شد ز ابتدای حمل / که بما مهر و عتاب دول
میرویم هر طرف ز بهر علاج / نشود چاره یک بسان موتر داج
هیچ ما کند از ذهاب و ایاب / لطف نیم حال ما دریاب
گردن ما کج است ما محتاج / او فتادیم بر در گارلج
شاه ما گر چه همسر شه توست / حل و فصل سخن بدرگه توست
تو که اکنون سفیر ایرانی / حال افغانستان همیدانی
والی مملکت تعقل هست / بر کفش تیغ تیز از گر است
چون و شد وقت بنام نور جمال / بخت بد زیر قاعده است اشتغال
عالمی را کباب سید توق / کرده و بر سرش نزد کس اف
هر چه میخواهست کرد فیض الله / سوی او هیچ یک ز قهر نگاه
ننمود هیچ مدعی از بیم / بلکه هستند نزد او تسلیم

میکند هر چه خواهد او را دل / نقشه در میانه حاصل

بلکه سر دفتر و دوایر او / میکند هر چه خواست خاطر او

خورده از سکه نقد و جنس و دول / نیست پروای او بکار ملل

نیست رحمش ز کس نمیترسد / گوید از من کسی نمیپرسد

فرقه مشترش بقتل پایدار / هست پیوسته بر کفش تلوار

نه غمی مال دارد و نه عیال / او رها و اسیر گشته شغال

شکوه ظلم های قوماندان / خود شنیده است مردم ایران

نشنیدی ز دوریانز و بلک / از حکایات عالی فبریک

شرح احوال والی والا / کو زند لاف ربی الاعلی

و ندر ایجاز زبان گویا نیست / زانکه او را بخلق پروا نیست

آنکه او خلق را کند پامال / چون کند رحم بر سگان و شغال

نبودی از خانه شاه اگر آگاه / نشدی مملکت خراب و تباه

شود از ظلم شان تباه وطن / همچو سودان ز حمله جرمن

آنکه هستی تو خود مجسم عقل / با تو کردم ز جور ایشان نقل

بعد از ان اختیار سر کار است / ورنه از ظلم قصه بسیار است

وز سفارت اشاره شد که خلق / داد بر دست او ز لطف حقوق

لطف فرما ازین دو دود بگیر / تا فرامش کنی جفای وزیر

بعد از ان نرم نرم در تقریر / روی خود کرد با شتالک سیر

ما که قونسلگری ایرانیم / تو مپندار آنکه نادانیم

آگهیم از همه سیاست او / بلکه از غارت و ریاست او

و انچه گفتی درست خندانش / و تفهیم همچو ملک ایرانش

تو ز بلدیه قصه نا کرده / ما شنیدیم از پس پرده

ظلم علاقه دار بنهفتی / و انچه ناگفتنی بود گفتی

شنودی که شیخ دزد چرا   میستانند ز دزد مزد چرا
هرچه دیدی نکرده تکرار   عیب اقلیم را یکی ز هزار
خبر احوال خویش را برگو   درد خود را دوا کن و دارو
گفت با بنده زادگان توام   گر بگیرم ار شغال زان توام
گرچه پابند ملک افغانیم   همه مشتاق طبع ایرانیم
گر بقانون رواست بیعت تو   میدهیم خط تابعیت تو
ورنه بعد از خلاصی اقوام   میرویم میکنیم بطوس سلام
روزنگاری است در محاکمه ام   نزد شورای ملک قائمه ام
چون نشد طالب تمیز شدیم   سوی کابل بجست و خیز شدیم
ره سپاریم جانب دزداب   از سر شوق در دو تاب دایاب
وین پاسپورت را ببین که خوان   ویزه بکن تا ز جانب کهسان
سوی مشهد کشیم رخت سفر   نه پیاده سواره موتر

گفت در نزد تان تحت نفوس   گر نباشد نمیروی در طوس
گفت داریم حاضرا با خویش   خاطر آسوده باش و بی تشویش
باز گفت از سوانح عمری   تا چه خوردی ز کفتر و قمری
گفت آن نیز حاضر آوردم   تا شود جمع خاطر آوردم
گفت خواندی بمکتب عرفان   خط نوشتی به نزد سید عثمان
گفت از صنف اول و دوم   خوانده ام تا بدوره پنجم
بعد از آن کرد جعفر آزادم   وندرین فن تازه استادم
گفت بی از نوشته جعفر   این سخن را نمیکنم باور
کن بیرون نامه شهادت را   تا ببینم رسوم و عادت را
گفت تا از جعفری ندهی   از کف اقتدار او نرهی
ظلم او هست اول ظلمات   کرده شاه و وزیر را او مات

شکوه کرده است ظلم چون شداد / کرده حجاج را ز نار آزاد

کار او هست ناپسندیده / به تقاضای عالمی رنجیده

گر شد از مدیریت بیرون / هیچ در مملکت نماند کنون

فعل او هست فن کون بازی / تا چه حد است ما چه خر تازی

نه بکس مال ماند و نه اطفال / او برات بود برنج شغال

گفت داری معاش بر دفتر / گفت دو سال سابقی از جعفر

رسم و خط و سیاق را خواندم / چون بکتیبت شدم بجا ماندم

گفت دارم سؤال آسانی / گر ز دفتر بسمت دانی

گفت خوانده ام نویسنده / نیستم این قدر بدر رانده

گفت جای وظیفه خور بهر است / چه نویسند در محال است

گفت جای وظیفه خور بهشت است / در پی ضلعه بدر رفته است

گفت خواندی عبارت جدول / گفت در کار جد و لم اول

دید چون کارشان بقانون است / و آنچه و از ندرشته موزون است

گرو امضا و دو او رخصت شان / بلکه کم کرد صرف زحمت شان

تا رها از جهان محبس شد / جانب مشهد مقدس شد

چون رسیدند در دیار طرق / یکسگی از برای خرج قنق

رفت از بهر نان بگنده / از حیا اندکی سر افگنده

یک دو سگ دید خفته اندر بام / رفت در پیش شان و داد سلام

گفت اینجا چهار راه روند / از پی نان خویش در گروند

گر درین کوچه هست بازاری / مسکینم نان خو خریداری

گفت ما از سگان تبریزیم / همچو کودک حریص و خونریزیم

لیک یکماه شد که مهمانیم / میهمان سگ خراسانیم

تو بگو از کجایی ای سگ زرد / گر نداری بما خیال نبرد

گفت ما از هرات آمده‌ایم — از برای نجات آمده‌ایم

سوی کابل ز جاده‌ی دزداب — هم سپاریم تا کنون بشتاب

آمد و کرد از اندبار سؤال — که چه حال است خلق را احوال

از وضع و خبر تفکل هرات — وز خرید و فروش مالصحات

از هوای هرات و از آتش — وز مدیران ملک و احبابش

گفت کرده است غبن سر دفتر — غبن فاحش نه چون ممیز شهر

گفت چند است نرخ روغن و گوشت — با چنین گیر و دار هوشتا هوشت

غله را نرخ چیست گفت ارزان — گفت چون است نرخ میوه و نان

از جوال و ز غال تا پنبه — قیمت کاه و رشقه و دنبه

همه را گفت نرخ ارزان است — زانکه در مملکت فراوان است

واندو سگ شد به بام دردوله — جمع گشتند تازی و توله

نوشه دادند بر رخ میهمان — آوریدند آب و گنده و نان

مجلسی آراستند و می خوردند — می با آواز چنگ و نی خوردند

ترک کردند رسم قلبه خری — بنشستند بهر دگر چیزی

یکی گی گفت با سگان هرات — که اگر واقفید از نغمات

تار و تال و رباب موجود است — چارتار و ترانه و عود است

هست موجود تجک و سنطور — بلکه دوتار و کاسه طنبور

هم ز ارمونیه است صندوقی — هم گرامفون و گاهی و بوقی

هر چه در کار رقاص است تمام — این بگفت و فرود و بار زمام

رفت در صحن مجلسی آراست — صوفیانه ز هر طرف آراست

رقص در قصان و دوید نزد شغال — گفت بنشین که شیک آمد دال

ما نداریم با کسی کینه — همه مانند حید بینه

طنبور و ماهورست می‌خوانیم / خوانطرت هرچه خواست می‌خوانیم
در مقامات هندی و ز اول / و ا تفهیم همچو قاسم کابل
ما تلامیذ اهل تعلیمیم / مهمان را همیشه تسلیمیم
وانچه طبع ترا کند خورسند / همه جا با شبوی ما پیوند
سر بزانو منه مباش ملال / نیست فرقی میان ما و قوال
گاه رو سوی انجمن میکرد / با حریفان خود سخن میکرد
حیف دارم ز نقطه امغانی / نیستی واقف و نمیدانی
هست در بزم خواندن افغان / فرقها تا برقص گرجستان
یکی نگی بر جهید و دم در بست / کرو با دیده اشتغال نگشت
که ببین و بچشم خود بنگر / هایی و هوی و کرشمه کار
آستین برزد و گرفت رباب / بدو تا خوان خوش سیتق مضراب
مینواز از روی شوق بیفزود / گاه اندر قیام و گاه قعود

که اگر محرمید بر خیزید / ور که نامحرمید بگریزید
هرچه بودند بهر رقص سماع / ایستادند سر بسر بدوپا
دف گرفتند و از پی اشکار / همچنان پا به پایه تا افشار
پای کوبان دوم سر جنبان / گاه طرز هرات و گه ایران
وان یکی در ترانه و شهباز / بر کشید از میانشان آواز
خواند از راه نخ و اغارو / لحظه همچو مردم اوغو
وان یکی یاد غمزه عذرا / دیگری از تعشق آقا
یکی از طرز سازگر جبتان / یاد ایران و عشوه کرمان
وان یکی از ترانه مکتب / خواند تا رفت حصه از شب
وان یکی در کفش نی از باس / دیگری یاد سر بر حقه خود نقش
پای کوبان و مشتری جوبان / ته غمی آب سر و ونه از ماش

کف بدف میزد یکی ز سرور　　وان یکی دم بکاسهٔ طنبور
میزد تار و تال را بفغان　　وان یکی یاد عیش اصفاهان
همچنان تا که نیمهٔ از شب　　دور شد گرد راه رنج و تعب
خوان کشیدند قاشق و پنجه　　وان یکی کرده پنجه را رنجه
بعد اکل غذا و شرب شراب　　شده مشغول سالی در خواب
یکی افتاده یکطرف مدهوش　　وان یکی بنجو دانه کرده خروش
یکی بر سر همی زد که بخیز　　هوش بر باد مردم تبریز
تا طلوع صباح افتاده　　یکطرف جام و یکطرف باده
چون بخود آمدند ز استغراق　　سرگران هر یکی ز استطلاق
داد هی بیکدیگر آواز　　کی حریفان خفته هم راز

بشنیدید چون آن زنید　　مشت خاکی بچشم خواب زنید
حال پرسی نمود حیرانی عجب　　بکنید ای برادران ادب
که شب دوش وقت خوش بودند　　باید احوال ورد خوش بودند
همه بر خواستند و شاشیدند　　بر رخ هم گلاب پاشیدند
هر یکی بعد بوسه و گاهی　　خواهش از میزبان خود چایی
چای خوردند و لحظهٔ با هم　　بنشستند خوشدل و خرم
وان یکی گفت کم کنید صداع　　ساز رفتن زنید بهر وداع
تا رود او بارض اقدس را　　تو جوانان شوخ نورس را
کز دیار سرخس تا کاشان　　ز نشاپور و خوف تا سمنان
از صفاهان بیزد و تا برجند　　از سر سیستان الی الوند

از ده طبسات تا باورد — آگهی میدهند در هر فرد
هم ز مهران و بلده شیراز — آنچه باشد شغال خوش آواز
هر چه سگ هست بهر استقبال — جمع آرند پیش روی شغال
ارمغان آورند و مهمانی — کین بود عادت خراسانی
خاص مجلس کنند طاووس — تا شود منفعل سفارت روس
هر چه خدمت کنند کم شمرند — گر به تحقیق شاخ یک شجرند
این شغال چو بیشتر کاران — هست موصوف خانه افغان
بعد از آن شد روانه موتر آن — شاد شد خاطر موتر شان
چونکه موتر رسید بر در شهر — یافتند از حیات خود بهر
عده‌ای دید و عده‌ای استاده — با ادب پیش درب استاده
بعضی از پیش و برخی از دنبال — یکصفی از سگ و یکی ز شغال

یکطرف تیشگر و یکی توله — بیشتر از زمان قیلوله
همگی دست بر سر از شادی — گوئیا هست جشن آزادی
هر یکی تحفه‌اش ز بهر نثار — سیب و آبی و پرتقال و انار
آن یکی دست برده بهر شتیج — پیش رو بهر میهمانی پیج
وان یکی کرده از خرد تاریق — بهر تکلیف میهمان جاتیق
دیگری آوریده از باز — بر تقاضای میهمان شکار
وان یکی خورش اگرفته قرار — بر کف خویش شیشه اضوار
آن یکی کرد اشاره سوی چلی — دیگری گفت جان بلی
باغ چهلی ملی که اشرف الباب — ونذرو انتظار احباب
باید آنجا کشید رخت ز راه — که درو هست حکم تفرج شاه

رفته در باغ شاه آسودند — در کمال نشاط تا بودند

قهوه خوردند و چای نوشیدند — بعد از آن لحظه خروشیدند

یک یکی کهنه سالی از دهقان — گفت چونند مردم افغان

گفت احوالشان پریشان است — که وکیل از وبار دوشان است

گفت چون است حال همسایشان — گفت جنبنده است غیرت ایشان

گفت و تحف بود اعلیحضرت — که بود رنجه خواطر ملت

گفت رفته است مشهد خانم — بتماشای قطعه بهجسم

سوی جرمن کشید چون خر شتر — گه بطیاره گاه در موتر

گفت ملک از کفش رود بیرون — همچنان کز کسی نریزد خون

بعد از آن از برای مهمانان — مجلسی همچو کنفرانس لوزان

میز و چوکی بهر طرف چیدند — خنده و خندان بهم بگردیدند

که درین باغ خلعه تا دو شب — گرو باید بناز و عیش و طرب

بعد از آن شد از ره آداب — بپروید ای جماعهٔ احباب

دعوتشان قبول مهمان شد — بعد از آن فکر سفره و نان شد

در پی آنکه از کدام بلد — نعمت چرب خوشگوار رسد

گفت باید پی غذا خوردن — طعمه از هر دو بار آوردن

کس بیاید رود باستعجال — در بر عارف جدید خیال

گر ز خرخانه اش خری مرده — تازه با پوست و با دل گرده

رود در توی موتر اندازد — رسم بخل از جهان براندازد

که کباب خر آن خرخانه — نیست جز بهر میهمان طعمه

تا گشایند دوستان روزه — آرید از محلات خربوزه

از مغانهای یخ و انار از رشت — تا شود تازه مذهب زردشت
نان سنگگ که بهترین نان است — حاضر و چیده بر سر خوان است
آب ریزی کنند در غلیان — از برای طبیعت مهمان
شمع آرند لاله وار لگن — حاسد آنرا کنند کور عینین
بعد از آن مجلسی بیاراید — تا دو ساعتی بیاساید
بنشینند جمله خوشخاطر شاد — بستانند ز عیش و عشرت داد
باده حاضر بود شراب و عرق — درنوردند از ملال ورق
طبعها چون شود خمار آلود — یاد آرند بید بنید بهبود
یاد عید شهنشه سرور — یاد و شیاک و ملک آمر شر
خاصه آن جشن عید مولودش — زندگی باد بخت مسعودش
وانچه اسباب عیش بود و نشاط — جمع گردید و پهن گشت بساط

نرد و شطرنج و کپه و لاتر — هم ز گنجیفه و هم از ماکر
مطرب و ساز و طفل بازیگر — از سر شام تا گه سحر
صحن تالار کرده اوباشی — ساز شان نغمه قزلباشی
بعد اکمل غذا و رود و سرود — یکنگی از ولایت شهرود
روی گرداند سوی مهمانان — کای حریفان و ای سخندانان
منصب ملک در مثال شهی — حیثیت بر ماگر اطلاع دهی
حشمت الملک شوکت الدوله — منتظر هست رتبه صوله
گفت در ملک مستشاری هست — و ندران ملک اعتباری هست
گفت یک مستشار بود گریخت — آبرویش به پیش او آن ریخت
باقی علاقه دار و مامورند — همه از عقل و از خرد دورند
از عقاید بگو وضیع و شریف — همه بر مقتضای دین حنیف
لیکن اهل رسوخ حوزه شناس — وین شروط را نموده اساس
وان شغال کرخ کشیده نوا — کرده رو سوی شان و گفتا ها

ما همه عیب ملک را گفتیم — از شما هیچ قصه ننهفتیم
ما هم البته میل آن داریم — که شما را ادمی بیازاریم
وز عبارت یکی سوال کنیم — نسبت نقل سنگ و آشغال کنیم
ما شنیدیم در دیار هرات — کز نشابور تا کنار فرات
باب توفیق خویش را جستی — داده تغییر یک دین زردشتی
زنده بر جبر را گرفته بکیف — خواه از آل و خواه اهل شرف
محو دارند شیخ قول عرب — گر بود راستی است خیلی عجب
ملکه در نامه نام شیم دانند — ننویسند مردم آگاه
کرده از روی عجب و خودبینی — هر یکی اختیار یک دینی
زاهد و عاشش زگمراهی — میرود هر یکی براهی
آن یکی کرده خویش را دهری — وان یکی دهشتی و یکی بهشی
یکی واهد سند کتابی را — دیگری مذهب وهابی را

یکی گوید که ما طبیعیونیم — از ثواب و عقاب بیرونیم
وان یکی از کمال مخبوسی — نام خود را نهاده طاووسی
وان یکی در گذشته از آقی — میرود در ره دموکراتی
طبیعیون چرخ دولابی — ریده بر ریش سلکت بابی
همچنان هر یکی بکیش مذهب — میرود بر خلاف دین عرب
آفرین دین شان اگر اینست — اندرین دین هزار تحسین است
زانکه افغانستان بی بنیاد — تا کنون هست بسیر و جهاد
نه بی دین تازه ونه خوانند — در جهان دین خویش در گروند
گر نشد ملک ما چنین آزاد — نشود تا بروز حشر آباد
ما شدیم گر ازین شکنجه خلاص — تا به تبریز و اصفهان رقاص
پای سر میکنیم سر را پا — تا ازین دین شویم جهره را

چون شد آخر سؤال یافت جواب — گفت الآن جانب دزداب

هم زگاراج موتر آورده‌اند — همه را با زمانه بسپردند

گشت ساکن خروش طبله و تار — خوان کشیدند از برای نهار

یکیگ آهسته گفت بیست و سوم — کز شمایان یکی بفال نجوم

نزد آقای حکمة الدوله — نیست خبره بلد یکی توله

رود و فال خیر و شر گیرد — و آنچه شر بود ازو حذر گیرد

آنچه خیر است اختیار کند — زر بآقای ما نثار کند

رفت یکینگ باتفاق شغال — نزد آقا پی گرفتن فال

گفت آقا که سعد و [illegible] است — فال تان نیک و حال تان خجسته است

رهسپارید از سر تیزی — هست قدری لتان چو تبریزی

نجم خونریز و مایل سیر است — وآنهم از روی عاقبت خیر است

رهروان را توکل اولی تر — رفتنش سوی کابل اولی تر

شاد گشتند خرم و خورسند — سوی دار الاماره برخیزند

خیر بادی نموده با احباب — راند موتر بجانب دزداب

تا از آن ره رود بجانب هند — نه به کلکته و نه بیرون یا گند

موترشان بسرعت و تعجیل — برد و تحویل دادشان بزابل

انگلیسان که آگه ملکند — زان سبب سالها شه ملکند

گفت تا شهر کوته ره دارید — وندر آنجا عنان نگه دارید

که خبرها رسیده از مشرق — شده از شاه اهل مشرق دق

وحشیانند و از خرد دورند — شک ندارید اگر بهم شورند

شمه‌ از شان خبر گفتند — راز را عاقلانه بشنفتند

گفت باید روید تا چمن — شاید آنجا کنید کشف سخن

قصه آنجا رسید ریل روان — گشت چالان براه هندوستان

تا رود اوند سگان هندی را | ملکه پستی و بلندی را
بشما میهمان ز راه هرات | میرسد لیک جمله در سکرات
باید ایشان شوند دلداری | برهانند از مشقت و خواری
زانکه نادیده اند و نشنیده | هر کجا دیده خارشه ریده
روی شانرا ز گرد میشویند | خبری گر بود همی گویند
پیش روشان سگان کارآگاه | آمدند از قلاع عبد احد
که شما دعوتید در بر ما | ملکه تاج سر مدیر سر ما
گفت معذور هستیم غافل | آنکه در کوته میکنیم منزل
گر شما را هوای صحبت هست | وندر آنجا سگان خلوت هست
دیگران نیز گر نداشته | بهر ما انتظار بنشسته
گفت با کیست در روشناس | گفت اندر جناب کوبلاس

زانکه خیرات خانه دارد | عود و ساز و ترانه دارد
وندر آنجا سگان مشهورند | پی سامان خانه مأمورند
بهر دیدار ما رجا دارند | همگی انتظار ما دارند
رفتن اولی‌تر است از خفتن | عذر دیگر نمیتوان گفتن
این بگفتند و ریل شد راهی | جانب منزل پذیرائی
دید جمعی که نوجوانانند | منتظر بر جمال مهمانند
هر طرف میروند و می آیند | ایستاده پی تماشایند
میهمانخانه پر از جم و جوش | گروه اهل کمال راه هوش
وان یکی گفت چیست تک دهو | این یکی چیست همی و هوهو
دیگری گفت میرسد مهمان | نیست مهمان که هست روح و روان
اندر ینجاست یکجهان صحبت | یکی از بمبئی ملک از تبت

از برای پذیرائی مهمان — نیست مهمان که هست روح و روان

یکی از لاهور و یکی از ملتان

یکی از سکر و یک از دهلی — جشن ترتیب کرده چون ملی
بلکه از کل هند سر تا سر — یک سیکر با ذریعهٔ موتر
کرده راعی ترانه میخواندند — صوت پیلو و شانه میخواندند
گاه یک تنگ و گاه گستوری — اندر افگنده در میان شوری

میهمانان شیر دل از ریل — کرده باهم تعانق و تقبیل
خادم از بهر میهمان برات — پان طلب کرد و شیشهٔ بالات
نوش کردند بعد از آن قوال — بهر خوشوقتی سگان شغال

کرد در دم ترانه بنیاد — از بیانهای شاعر آزاد
عشر ارزال را همی‌شنوم — ذل اهل کمال میشنوم

عجب است آنکه حریت جاریست — جنگ سگ با شغال میشنویم
دولت و ملت ار چه مستقل اند — سبب انفصال میشنوم
ناطقان وطن پرستان را — یکسر از نطق لال میشنوم
سفری دختران دوشیزه — جانب پرتگال میشنوم
مرد را اختیار باقی نیست — اقتدار عیال میشنوم
نه همین تنها ز شاعر آزاد — از نسیم شمال میشنوم
که ز دار الخلافه کابل — بوی قحط الرجال میشنوم
فتنهٔ مشرق و شمالی را — رفع کردن محال میشنوم
میهمانان بچوکی از سر ناز — تکیه و داده گوش بر آواز
که شگی از دیار ملک دکن — کف و کلاه خویش را از تن
بر کشید و نهاد بر کوت سید — خویش را در میان جمع افگند

گفت کای دوستان خواننده ... گوش دارید جانب بنده
خبری تازه رسید امروز ... کز مه جدی تا شب نوروز
این جدال حل و فصل خواهد شد ... فرع جاگیر اصل خواهد شد
زانکه یکعده از کوهستان ... که تمامی پرند از ایمان
قبض کردند باغ بالا را ... تازه کردند رسم یغما را
ظرف یکماه یا کم از یکماه ... قصه جنگ میشود کوتاه
وز در میدن بپای شد سگی ... که بمن گفت این خبر دگری
روز شنبه بشهر پرور ... زاهل گاراج اشتهم موثر
یا بمیدان حرب آمیخت ... یا سر و پا کند ز تاج و ز تخت
تا به پنجشنبه که جمعه اوست ... یا بدشمن فرار یا بر دوست
گرد و مملکت شود آرام ... اینچنین قصه را نمود تمام

یک سگی از علاقه کشمیر ... کرد با هیبت اینچنین تقریر
سگ اخباری زبلده ما ... گفت زامروز صبح تا فردا
جدل و گفتگو تمام شود ... کشف بر کل خاص و عام شود
یک سگی از علاقه پنجاب ... شست روی و دهان بمشک و گلاب
گفت الآن هم از جریده هند ... پاکتی بسته وز پارلمند
کز کراچی رسیده مکتوبی ... که بکابل فتاده آشوبی
شه امان الله ز افکار دولت برگشت ... طبع او خاص مایل این سکوت است
گشته معلوم از معانی پست ... که بسوی قندهار راند است
از برای فرار می آید ... جانب قندهار می آید
زانکه سست گشته ملت او ... از پی انقراض دولت او
طرف دیگر گریز نتواند ... جانب ملک هند میراند

نوجوانی ز شرق کرده رحیل
خاص بهر تصرف کابل

رفته اقلیم را ز خار و ز خس
قوه او شکست جمله نوزده کس

اسم مخصوص بود حبیب الله
لقبش خادم رسول الله

بسته از روی جد و جهد کمر
تا شود تابع دین پیغمبر

گوش مالیده هر مخالف را
سوخته دفتر معارف را

از میان چیده رسم بدعت را
کرده روشن طریق سنت را

بلکه شد عالمی ز غم رسته
در رشوت بجانیان بسته

دفتر باقیات را آتش
زده شد خلق فارغ از کشمکش

هر چه هم شد از وضع و شریف
همه بر مقتضای دین حنیف

کتب شرع را همی ورزند
هر کجا نظمنامه همی وزند

حرمت جوی مردم گمراه
همگی قاری کلام الله

یک زنی از دیار پیشاور
گفت هستم بسخن تر بور

او دری داشتیم نو داماد
آمده است از دره جلال آباد

قصه‌ها میکند عجیب و غریب
که بکابل نمانده نقد عجیب

دانکه عصمت نداشت در کابل
شده در پرده همچو غنچه گل

گر زنی موی را کند کربه
شوهر اندر ازار او کربه

افگند گر کند بپا شلوار
برقع از روح ابس کش سوار

شده برپا نماز در هم آذان
هم نزاو را بخواندن قرآن

نقد و دختر شنیده ام بر سر
که بباله بروی خود بودر

یک زنی از سگان کلکته
دست خود در اکشید از بوته

خواست از خادم آب و شراب دون
گفت امروز از دیار چین

قاصد آمد که شاه افغانان
با بندگان و با سخندانان

بسکه با خلق دلبری کردند — همه گی رسم قهقری کردند

خان بن خان کریم بن کریم — مرد میدان مردی و علم حلیم

شد به منصب رئیس نظمیه — قبض کرد از فراری یک نیمه

دارو ادعیه جات را از بر — تا شود همقرین فتح و ظفر

داو به خانه نه گشت گلگت بیت — کشته شد ادفروش کل آت

آمد از کل شهرها بیعت — علما و مشایخ و حضرت

از پی اعتبار و عزت و جاه — رهسپارند از دیار و مرام

حیثیت و جایگه ز دست ار آید — وصول درگهت می آید

همه فتحه یا سوخ و باجر زند — از حسد خویش بوا احمد زند

هیچ کم ز نسبت رئیس ارده — آمد از راه پشت اردو فره

بیعت شان بکف چو تیغ دو سر — شاد و خندان ببارگاه امیر

کاین قدره از وظیفه و جا داد — شاه فغانستان بامداد

قطع تا کرد امیر امان الله — شش قران تا محبت هر سرش تا گاه

ملک را از کفش برون کردند — جگرش را ز غصه خون کردند

گرچه ما نیستیم اهل جحود — میل داریم کاین شهنشه نو

آنچه علمیه ز دیار هرات — وز بلوکات و از دهات قنوت

بلکه تا هر کجا بود او قاف — که تراشیده ایم ما تا قاف

بهر ما حیله را اقاله کند — گر کسی تخمه شد اماله کند

زحماتی کشیده ایم براه — که اگر حمله را بحضرت شاه

از زن و جوز و گشنگی شام — عرضه داریم تا بحشر تمام

نشود تنگ همت و فرصت ما — قصه خواهد نمود حضرت ما

شاه سوی وزارت دربار / دید و گفت ای جماعهٔ بیکار

هر که باشد بخواطرش میلی / منصب هر کدی و کرنیلی

حاصل زندگیست عزت و جاه / نیست حاجت بر آنچه شخواه

هر کرا بیشتر بود چه چه / دوره شالی که میشود بر گد

علمائی که هست بسته دین / ده ز بهر معاش قلب زمین

هر یکی با یکی مگر خلعت / هر چه هستند عالم و حضرت

رخصتش ده که سوی خانه روند / خشکه بهر وظیفه در گروند

این همه گفتگوی بیکار است / ور نه رفتند حکم خونخوار است

چند از بهر آرزوی عیش / می نشستند زار چون [illegible]

هر کرا آرزوی جیره و نان / بفرستش بمجلس اعیان

وان سگان و شغال گروهی / گفت آخر زمان [illegible]

خبری میرسد ز شهر هرات / تا گشایم ز بیکس خود [illegible]

آنچه دارم تمام مال هرات / کنم از بهر دوستان خیرات

تیکری از علاقهٔ لندق / کرد بیرون قلاده از گردق

گوت شد ختم گفتگو و سخن / هر فدای خر آرزوی وطن

نه معارف مکلف شد نه پشکی / از شر [illegible] ار یا سگی

با قنات بخت کم بخشیده / ظلم عسرا و داهیه

فتنهٔ روزگار خوابیده / و کلا حمله بر کشش رزیده

شاد هر خواطر سگ دیده / رعی از مالیات بخشیده

در ورا نیست هیچ طاعای / جز دیار مشاش بخشش جائی

شده ملک هرستان آباد / بهتر از روزگار سپهبد او

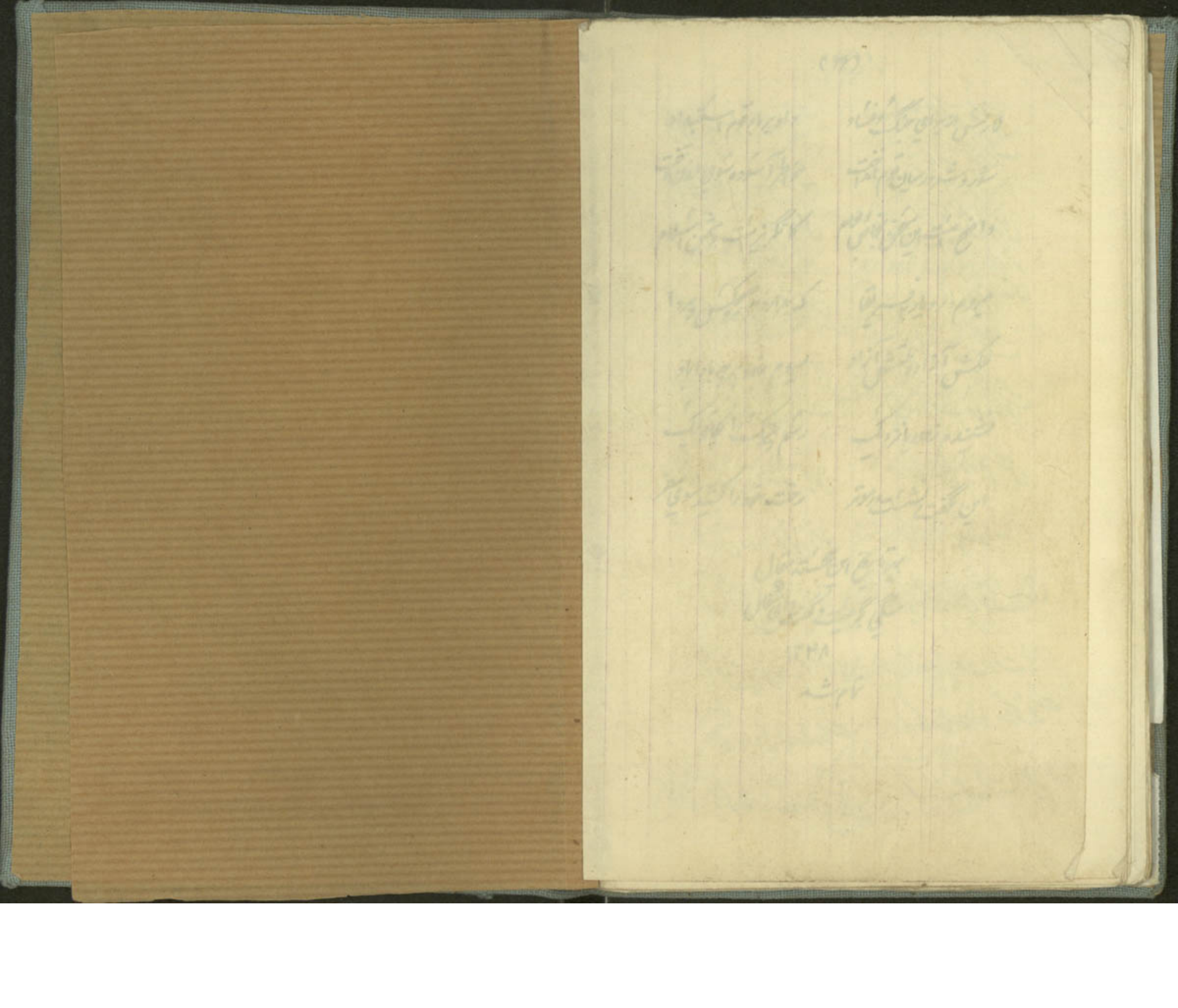
در قنات قطا بنا مدرن / نیک بیخ رفته گر دو دار [illegible]

مجلس جمهوری انجمن شده دور — نطق صلاقو داری و مأمور
هر کجا بوده اسیر در محبس — شد رها همچو ز عنکبوت مگس
بکنید آنچه آرزو دارید — هر کجا میروید مختارید
روس گفت ای نهنگ و گرد شغال — گفت ای دوستان تو طلبه بال
ما اگرچه شغالیم و گر سگ — سوی اقلیم از ره کورک
رونداریم رفتن خانه — گشته از قوم و خویش بیگانه
پی تعلیم در دیار یورپ — میرویم ار چه بد بود حجاب
تا شود قطع رحمت تو خویش — با رفیقان تجاهل طرفیش
میرویم اولا بایطالی — ور بود جای عافیت خالی
استقامت ورا اگر بار کنم — خویش را احتمال خبار کنم
ور نشد سوی امریک میرانیم — وز سیاست بکشته همچو ادانیم

تیکری گفت نیست نجات — در به دولت همی کنی خدمت
دولت انگلیس هست بزرگ — رخت زحمت بکش به دولت ترک
چون رسید این سخن بگوش شغال — ساعتی لرز کرد و در افتاد بحال
گفت از مذهب پروتستان — کنده شد بال و پر به هندوستان
.... — تا از و طعمه نماند سگ
نشنیدی که سالهای نخست — فتنه انداخت در میانه درشت
کرد تدویر و انمود حیل — تا شود قطع مردم منگل
همچنان صد هزار فن و فتور — میکند تا بپا شود شر و شور
هست کل دول از او بخلل — اوست بانی جنگ بین ملل
روس بیچاره هست از او بفغان — تا براو تاخت دولت آلمان
به تمام دول نباشد دوست — هر کجا فتنه خواست بیشک اوست
هر که با او نشد ز دل تسلیم — محو شد همچو دولت بلجیم

لارنس از برای جنگ و فساد — داد بر باد قوم استبداد
شور و شر در میان قوم انداخت — خود از آسوده سوی لندن تاخت
واضح است این سخن بخاص و عام — کانگریزیست دشمن اسلام
میروم در رو یار افسر نقا — که ندارد به هیچکس پروا
ملکش آزاد و ملتش آزاد — میروم زود هر چه باداباد
نشنیدم ز دور یا نزدیک — رشتم هیچک را نکاو لیک
این بگفت و نشست در موتر — رخت خود را کشید سوی سفر

بهر تاریخ این خجسته مقال
سگی بگریست و گفت وای شغال
۱۳۴۸
تمام شد



۱۳۳۸

تمام شد

